

جنبش وال استریت: تحلیل زمینه و تخمین آینده بر اساس نظریه تد رابرت گر

نویسنده: مرتضی نادری*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۹/۱۶

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۱۱/۲۵

۸۹

چکیده

تد رابرت گر با طرح نظریه سرخوردگی روانی افراد، تباه شدن امید آنها در کنار متراکم شدن توقعات، دلایل شورش شهروندان علیه نظم حاکم را تبیین نموده است. مقاله حاضر بر مبنای نظریه مزبور، خیزش وال استریت را بررسی نموده و آینده آن را پیش بینی کرده است. به عقیده نویسنده، نظریه گر بهترین چارچوب برای شناخت خیزش‌هایی از این دست به شمار می‌رود. بر این اساس، متراکم شدن انواع مطالبات اقتصادی و اجتماعی در جنبش وال استریت سبب می‌شود ریشه‌یابی آن از نگاه صرفاً اقتصادی فراتر رود. شیوه ره‌گیری این جنبش در قالب نظریه تد رابرت گر ریشه‌های پیدایش و شیوه‌های پیشروی آن را به خوبی نشان می‌دهد.

کلیدواژه‌ها: جنبش تسخیر وال استریت، بحران اقتصادی، پایان سرمایه‌داری، باراک اوباما و انتخابات پیش رو

* محقق جامعه‌شناسی و دگرگونی سیاسی

فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: آمریکاشناسی-اسراییل‌شناسی، سال سیزدهم، شماره دوم، بهار ۱۳۹۱، صص ۱۱۸-۸۹.

در نوشتار پیش رو به بررسی زمینه‌های بروز «جنبش تسخیر وال استریت» بر اساس نظریه انقلاب تد رابرت گر می‌پردازیم. پس از آن به بررسی عینی این جنبش نیز پرداخته و سعی می‌کنیم آینده جنبش و تاثیرات احتمالی آن را پیش‌بینی کنیم. در ادامه، رویکردها و دیدگاه‌هایی که در پیرامون این مساله وجود دارد (چه داخل و چه خارج از آمریکا)، مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

عصاره نظریه تد رابرت گر؛ آیا سرخوردگی منشا تغییرات است؟

رابرت گر در کتاب *چرا انسان‌ها شورش می‌کنند؟* سعی در تبیین علل بروز خشونت‌ها و تغییرات سیاسی- اجتماعی درون جامعه‌ای نموده است. نظریه انقلاب گر را مکمل نظریه «دیویس» دانسته‌اند. دیویس با دیدی کاملاً اقتصادی، مساله محرومیت نسبی را پیش می‌کشد و آن را عامل انقلاب‌ها معرفی می‌کند، اما گر با رویکردی روان‌شناسانه به مبحث خشونت جمعی، انتظارات رو به گسترش انسان‌های جامعه را عاملی در بروز خشونت و خشونت سیاسی می‌داند؛ انتظارات فزاینده‌ای که حتی در صورت فقدان محرومیت واقعی، می‌تواند عاملی در بروز این خشونت‌ها و حرکت‌های اجتماعی گاه رادیکال باشد. از نظر وی، انقلاب به معنی دگرگونی سیاسی و اجتماعی است که از طریق خشونت به نتیجه می‌رسد. استاد دانشگاه پرینستون که کتاب خود را در سال ۱۹۷۱ منتشر کرده، آن را هم برای شورشیان و هم برای زمامداران مفید می‌داند، با اعتقاد به اینکه شورشیان نیز این کتاب را می‌خوانند؛ چون این کتاب به ابزارهایی برای نیل به آرمان‌های انسانی اشاره دارد که نسبت به برخی از تاکتیک‌هایی که مورد استفاده قرار می‌دهند، موثرتر و از ویران‌گری کمتری برای خودشان و دیگران برخوردار است. در عین حال، این پژوهش مورد مطالعه مردانی نیز قرار خواهد گرفت که در پی کسب ابزارهایی برای حفظ نظم عمومی هستند و آنها را به راهبردهای معطوف به نیل به این هدف، رهنمون خواهد کرد و خواهند دید که تکیه بر تاکتیک‌های کنترل قهرآمیز، در این نظریه موجه تلقی نشده است؛ زیرا کنترل قهرآمیز نه الزاماً در کوتاه‌مدت که در بلندمدت باعث شکست اهداف خود خواهد بود.

گر بحث محرومیت نسبی و انگیزه خشونت را با استناد به نظام سمپاتیک و پاراسمپاتیک زیست-روان‌شناختی انسان‌ها پیش می‌کشد. این دو نظام، احساساتی انگیزشی را فراهم می‌آورند که همه حوادثی را که بر ما می‌رود، براساس آنها ارزیابی و قضاوت می‌کنیم.^۱ تحریک یکی باعث ایجاد احساس خرسندی و شادی و تحریک نظام دیگر، باعث بروز حالات تشویش، افسردگی و خشم می‌شود. اما وضعیت انسان‌ها تغییر می‌کند و آموخته‌هایشان باعث کسب رضایت از وضعیت‌های متحول نمی‌شود. زمانی سرخورده می‌شویم که احساس کنیم تعارضی بین معنایی که ما برای یک وضعیت قائلیم و معنایی که قبلاً برای آن وضعیت قائل بودیم، امروزه با وضعیت نوظهور مطابقت ندارد، به وجود آمده است. این تعارض یا تنش اساساً نامطلوب است. فرایند جامعه‌پذیری به انسان‌ها می‌آموزد از محرک‌های نامطلوب بپرهیزند، لذا فرد درصدد پاسخ‌گویی به شرایط و وضعیت موجود بر می‌آید. طبق تحقیقات روان‌شناسان، در این هنگام، پاسخ‌هایی گوناگون برخاسته از سرخوردگی (بازگشت، تثبیت، تسلیم، و پرخاشگری) وجود دارد که ما به مهم‌ترین آن یعنی پرخاشگری اشاره می‌کنیم.^۲

منبع عمده ظرفیت انسانی برای خشونت، سازوکار سرخوردگی - پرخاشگری است.^۳ سرخوردگی الزاماً به خشونت نمی‌انجامد و برخی از انسان‌ها به امید نیل به منافع، انگیزه خشونت پیدا می‌کنند. اما خشم برخاسته از سرخوردگی نیرویی انگیزشی است که انسان‌ها را مهیای پرخاشگری - صرف نظر از جنبه‌های ابزاری آن - می‌سازد. بسیاری از اعمال خشونت جمعی - به خصوص جنبش‌های انقلابی - بیشتر از آنکه متضمن مبارزه‌ای بر سر ارزش‌ها باشد، تقاضایی است برای شکل دادن مجدد به نظام‌ها به منظور خلق ارزش‌های جدید.^۴ حجم این خشونت‌ها نیز تا حدی دامنه و شدت نارضایتی سیاسی را تعیین می‌کند.

محرومیت نسبی، کلید نظریه گر

محرومیت نسبی به‌عنوان اختلاف متصور میان انتظارات ارزشی و توانایی‌های ارزشی تعریف شده است، به بیان ساده‌تر میان توقع و توانایی یک فرد فاصله‌ای وجود داشته باشد.^۵ انتظارات ارزشی، کالاها و شرایط زندگی‌ای هستند که مردم خود را مستحق آنها می‌دانند.^۶ توانایی‌های

ارزشی، کالاها و شرایط هستند که آنها فکر می‌کنند عملاً توانایی کسب و حفظ آنها را دارند.^۷ هرگونه افزایشی در سطح یا اهمیت انتظارات ارزشی در نزد انسان‌ها که همراه با افزایش مشابهی در توانایی‌های ارزشی نباشد، محرومیت نسبی آنها را افزایش خواهد داد. هرگونه کاهش‌ی در توانایی‌های ارزشی نیز تاثیر مشابهی بر جای خواهد گذاشت. در نتیجه می‌توان افزایش احتمالی در محرومیت نسبی را در نتیجه فرایندها و الگوهای اجتماعی‌ای که به‌طور نظام‌مند یا با انتظارات فزاینده یا توانایی‌های کاهنده در ارتباطند، انتظار داشت.

مفهوم محرومیت نسبی را اولین بار در دهه ۱۹۴۰، نویسندگان کتاب *سرباز آمریکایی به کار بردند*. آنها از این مفهوم برای نشان دادن احساسات فردی استفاده می‌کنند که فاقد منزلت یا شرایطی است که به اعتقاد خودش باید داشته باشد. معیار چنین شخصی مراجعه به داشته‌های اشخاص یا گروه‌های دیگر است. تفاسیر انگیزه خشونت و خشونت سیاسی با الگوهای سه‌گانه محرومیت نسبی در ارتباطند که برای ارایه تحلیلی پویا، سه الگوی عدم تعادل میان انتظارات ارزشی و توانایی‌های ارزشی پیشنهاد می‌شود: ۱. الگوی محرومیت نزولی،^۸ ۲. محرومیت آرزویی،^۹ و ۳. الگوی محرومیت پیش‌رونده یا صعودی.^{۱۰}

در محرومیت نزولی انتظارات ارزشی یک گروه نسبتاً ثابت باقی می‌ماند، اما این تصور وجود دارد که توانایی‌های ارزشی رو به کاهش‌اند. انسان‌ها در چنین اوضاع و احوالی، به‌دلیل از دست دادن آنچه که زمانی داشتند یا فکر می‌کردند می‌توانند داشته باشند، خشمگین هستند و با مراجعه به وضعیت خود در گذشته، احساس محرومیت نسبی می‌کنند.

محرومیت ناشی از الگوی محرومیت آرزویی اینگونه است که در آن توانایی‌ها نسبتاً ایستا باقی می‌ماند، در حالی که انتظارات افزایش می‌یابند و تشدید می‌شوند. خشم افراد به‌دلیل آن است که احساس می‌کنند فاقد ابزارهایی برای نیل به توقعات جدید یا تشدید یافته هستند؛ محرومیت پیش‌رونده که همراه با افزایش شدید انتظارات و کاهش توأمان و شدید توانایی‌هاست. این مدل را می‌توان مورد خاصی از محرومیت نسبی ناشی از بلندپروازی تلقی کرد که در آن، بهبود طولانی و کم و بیش پیوسته وضعیت ارزشی مردم، انتظاراتی را درباره استمرار این بهبود پدید می‌آورد. اگر توانایی‌های ارزشی پس از دوره‌ای از بهبود، ثابت بماند یا کاهش پذیرد،

محرومیت نسبی صعودی یا پیش رونده حاصل می‌آید. نکته‌ای که باید در اینجا مورد توجه قرار بگیرد، این است که از سوی دیویس و به‌عنوان فرضیه «منحنی J» مطرح شده است: «بیشترین احتمال وقوع انقلاب‌ها هنگامی است که پس از یک دوره طولانی از توسعه عینی اقتصادی و اجتماعی، دوره‌ای کوتاه از بازگشت شدید حاصل آید.»^{۱۱}

گر، معتقد است که شدت محرومیت نسبی، متغیری روانی - فرهنگی است.^{۱۲} واحد اصلی تجزیه و تحلیل فرد است اما شدت خشم متعاقب آن، مجموع یا متوسط خشمی است که اعضای آن جمع حس می‌کنند، جمعی که فرد در آن نقش و عضویت دارد. لذا گستره محرومیت نسبی، متغیری اجتماعی خواهد بود. شدت و گستره محرومیت نسبی، تحت تاثیر میزان متوسط اختلاف درک شده میان انتظارات ارزشی و توانایی‌های ارزشی خواهد بود. شدت محرومیت نسبی به شکلی معتدل به نسبت طبقات ارزشی که فاصله از آنها احساس می‌شود تغییر می‌کند. اهمیت طبقه‌ای از ارزش‌ها برای یک فرد، قوت انگیزه وی در کسب و یا حفظ موقعیت ارزشی مطلوب است. سوال اساسی و واقعی که به نظر گر، در پس این تفاسیر بر انگیزه می‌شود این است که چه طبقه از ارزش‌های انسانی در میان دسته‌هایی از مردم، بیشترین اهمیت را دارد؟ وی، ملاحظه اصلی مردم جهان را بنابر نتایج حاصله از تحقیقات جهانی، معطوف به ارزش‌های مادی می‌داند. تقریباً نیمی از ارزش‌های مذکور از این دسته هستند: مانند بیم و امید نسبت به سطح زندگی، ثبات اقتصادی، بهداشت و مالکیت خانه یا زمین. ملل مختلف از حیث اهمیت دادن به ارزش‌های مادی تفاوت چشمگیری با یکدیگر ندارند. حداقل ۶۰ درصد از پاسخ‌دهندگان هر کشور به سوالات تحقیق مندرج در کتاب *انسان‌ها چرا شورش می‌کنند؟*، بیم یا امید خود را نسبت به وضعیت اقتصادی شخصی ابراز داشته‌اند. امیدهای اقتصادی شخصی، شایع‌ترین امیدهایی بود که در میان هر ملت ابراز شد، و شایع‌ترین بیم در میان ملل، هراس از وضعیت وخیم اقتصادی بود. استثنائاً این عامل در سه کشور غربی، از جمله آمریکا، بعد از اهمیت دادن به بهداشت قرار داشت. نیمی از تمامی ملاحظات بین افراد به خانواده و مشخصاً به رفاه کودکان و بهداشت و سعادت خانواده مربوط می‌شود. دیگر ارزش‌های همگانی، امید به بهداشت عمومی و امنیت اجتماعی بهتر را شامل می‌شود. بسیاری از آرزوهای منزلتی احتمالاً در بیان بیم‌ها و

امیدهای اقتصادی نمود یافته‌اند. دلمشغولی‌های مشخص منزلتی، شامل امید به مقبولیت نزد دیگران، بیم و امید درباره تبعیض و نابرابری و ترس از بی‌عدالتی اجتماعی می‌شوند. گر در کتاب خود در سرفصلی با عنوان «ریشه‌های اجتماعی محرومیت: منابع انتظارات فزاینده» از فاکتوری در بروز تغییرات اجتماعی نام می‌برد که بسیار شبیه به آن چیزی است که ما امروزه از آن به‌عنوان جهانی شدن تظاهرات یاد می‌کنیم. وی نام این عامل مهم را تأثیرات نمایشی و یا سرایتی می‌گذارد.^{۱۳} به نظر گر تأثیرات سرایتی، از قبیل روبه‌رو شدن با شیوه‌های جدید زندگی، آشنایی با ایدئولوژی جدید، و دستاوردهای ارزشی گروه‌های مرجع به‌عنوان الگو، از منابع انتظارات فزاینده محسوب می‌گردند. آنچه که برای ما در این گفتار اهمیت بیشتری دارد، تأثیر نمایشی گروه‌های مرجع می‌باشد که نقش بسیار زیادی را در حوادث کنونی جهان ایفا می‌کند، که به مصادیق آن اشاره خواهیم کرد. اما رابرت گر نکته‌ای را برای این عامل در نظر گرفته است؛ به‌تعبیر نویسنده، وجود میزانی از محرومیت نسبی، پیش‌شرط تحقق تأثیر سرایتی می‌باشد.

حس محرومیت نسبی در یک اجتماع ممکن است پس از ظهور تا مدت نامشخصی دوام بیاورد. به‌عنوان نکته آخر، گر معتقد است اگر انسان‌ها بر این باور باشند که ذخایر ارزشی قابل دسترسی در جامعه‌شان محدود است و قابلیت گسترش ندارند، ممکن است توانایی‌های ارزشی خود را ایستا تلقی نمایند. به عبارتی، توانایی‌های ارزشی به شدت تحت تأثیر برداشت از انعطاف‌پذیری ذخایر ارزشی در یک جامعه قرار دارد. هرگاه کالاها یا شرایط ارزشی انعطاف‌پذیر باشد و یا چنین تلقی شود، هر گروهی که خواستار بهبود موقعیت خود باشد، موقعیت ارزشی دیگر گروه‌ها را مورد تهدید قرار می‌دهد و هنگامی که مردم چنین نگرش‌هایی داشته باشند، احتمال خشونت بیشتر است. مضافاً بر این تصور توانایی‌های ارزشی نه‌تنها متأثر از ذخایر ارزشی، بلکه تحت تأثیر تجربه گذشته یک گروه و شرایط اجتماعی آن در تعیین میزان باور اعضای آن گروه در مورد امکان حفظ یا بهبود شرایط خود قرار دارد.^{۱۴}

پارامترهای نظریه رابرت گر و تسخیر وال استریت

آیا نظریه گر که حدود ۴۰ سال پیش ارایه شده است، قابلیت توضیح و تبیین اتفاقات امروزه آمریکا را دارد؟ برای پاسخ به این سوال، باید روند تغییرات سیاسی-اجتماعی آمریکا را پس از آخرین بحران‌های نظام سرمایه‌داری در دهه ۱۹۳۰ میلادی و رکود دهه ۱۹۵۰ را مورد بررسی قرار داد. نکته‌ای که مورد غفلت قرار گرفته و البته باید به آن توجه کنیم، این است که دارویی که برای حل بحران‌های مالی گذشته تجویز شده، چه عوارضی داشته است که بعد از گذشت نیم قرن باز رکودی عظیم گریبان‌گیر نظام اقتصادی شده است؟ و این در حالیست که باید نگاه ویژه‌تری به تاریخچه تحولات اقتصادی اجتماعی ۲۰ سال اخیر، به خصوص دوران پس از جنگ سرد و یازدهم سپتامبر داشت. در قدم بعد نیز باید خود جنبش مورد کنکاش قرار گیرد تا بتوان بدنه آن را تشریح کرده و ریشه و زمینه‌های آن را کشف نمود. ابتدا به زمینه اقتصادی و سپس به بررسی حرکت‌های اجتماعی آمریکا می‌پردازیم.

۹۵

طی جنگ جهانی دوم که اقتصاد اروپا به‌عنوان موتور محرکه اقتصاد جهان و مرکز اصلی تولید ثروت جهان از هم پاشید و منهدم شد، ایالات متحده آمریکا تبدیل به قدرت بلامنزاع اقتصاد جهانی شد؛ به گونه‌ای که در پایان جنگ جهانی دوم حدود نیمی از کل ثروت جهان در خاک ایالات متحده آمریکا تولید می‌شد. نه تنها هیچ‌گونه خسارتی به اقتصاد آمریکا در طول جنگ وارد نیامد، بلکه این جنگ موجب رونق گرفتن بی‌سابقه اقتصاد آمریکا هم شد. این رونق به گونه‌ای بود که تمام اثرات بحران ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ را محو کرد و در پی آن نفوذ ایالات متحده که در سراسر دنیا پس از جنگ جهانی دوم گسترش پیدا کرد، دلار آمریکا نیز به معتبرترین ارز جهان تبدیل گردید. به گونه‌ای که بدون هیچ‌گونه رقیبی، دلار موفق شد که کل اقتصاد جهان را تحت سلطه خود درآورد. بنابراین عواملی را که سبب جهان‌شمول شدن دلار شدند، به شکل زیر می‌توان تقسیم‌بندی کرد:

الف. رشد بی‌سابقه اقتصاد جهانی آمریکا پس از جنگ جهانی دوم؛ البته اقتصاد آمریکا هیچ آسیبی در طول جنگ جهانی دوم نیز ندید، در مقابل اقتصاد اروپا و آسیا و ژاپن به‌عنوان موتور محرکه اقتصاد جهان تقریباً مضمحل شدند.

ب. امپریالیسم ایالات متحده پس از جنگ جهانی دوم بود که دلار آمریکا نیز به همان نسبت جهان‌شمول شد.

ج. جنگ سرد عامل بسیار موثری بود در قدرت گرفتن ایالات متحده آمریکا، به‌نحوی که دهه ۱۹۶۰ را به طلایی‌ترین دهه اقتصاد آمریکا تبدیل کرد. این دوره طلایی وجود داشت تا زمانی که جنگ ویتنام شروع شد که تمامی مشکلات برای آمریکا از آن دوران آغاز شد. آمریکا مبالغ قابل توجهی در این جنگ خرج کرد و در کنار این همه هزینه ۵۸ هزار سرباز آمریکایی را نیز به کشتن داد.^{۱۵} در این دوران بود که بحران‌های آمریکا رو به تزاید گذاشت و جنبش‌های متضاد اجتماعی در آمریکا همچون گروه نسبتاً تروریستی هواشناسان ظهور کردند. از بعد خارجی نیز قیمت جهانی نفت در اثر بحران اعراب و اسرائیل افزایش پیدا کرد.^{۱۶}

از اواخر دهه ۱۹۶۰، اقتصاد آمریکا نشانه‌های تورم بالا را از خود نشان داد، به نوعی که نرخ تورم در آمریکا در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ دو رقمی بوده است. علاوه بر آن، بحران واترگیت در ۱۹۷۲ پدید آمد. تمامی این مسایل باعث افول تدریجی اقتصاد آمریکا و کاهش تدریجی قدرت اقتصادی آمریکا در دنیا شد. در سال ۱۹۷۱، دولت ریچارد نیکسون رابطه دلار با طلا را قطع کرد. نرخ دلار نسبت به طلا و دیگر ارزها شناور شد و این اتفاق تمام تعهدات آمریکا مبنی بر اینکه هر کسی اسکناس داشت، می‌توانست به ازای آن طلا دریافت کند را یک‌جانبه و یک‌شبه از بین برد. از آن زمان به بعد روند کاهش ارزش دلار نسبت به ارزهای دیگر شروع شد. حدود ۵۰ سال پیش ارزش طلا تقریباً ۳۸ دلار در هر انس بود، اما امروزه به حدود ۱۶۰۰ دلار رسیده است.

عامل اصلی بحران اقتصادی این است که سهم ایالات متحده آمریکا در تولید ثروت جهانی روز به روز در حال کاهش است. سهم آمریکا از تولید ثروت جهان پس از جنگ جهانی دوم ۵۰ درصد بود که این میزان امروزه به ۲۰ درصد کاهش پیدا کرده است. به معنای دیگر، ظرف ۶۵ سالی که از جنگ جهانی دوم می‌گذرد، تولید آمریکا به نسبت تولید جهان از ۵۰ به حدود ۲۰ تا ۲۲ درصد رسیده است. این امر نشان‌دهنده آن است که اقتصاد کشورهای دیگر دنیا با سرعت بیشتری در حال رشد است که هم‌مونی آمریکا در دنیا و همچنین قدرت اثرگذاری مالی و

پولی آمریکا را کاهش می‌دهند. در واقع این مساله که دیگر آمریکا قدرت طراز اول دنیا نیست، علت نگرانی این روزهای آمریکاست نه کسری بودجه آن. اینکه آمریکا دیگر نمی‌تواند قدرت اقتصادی منحصر بفرد دنیا باشد، بحث کسری بودجه و چاپ اسکناس را در آمریکا خطرناک کرده است.

آمریکایی‌ها در سال‌های اخیر با استفاده یا با سوءاستفاده از جهان‌روا بودن دلار و ارز خود شروع به ترزیک شدید نقدینگی کرده‌اند تا اقتصاد آمریکا از این طریق مساله کسری بودجه مزمن خود را حل کند. در طول این سال‌ها به جز یک دوره سه-چهارساله در اواخر دولت کلینتون، دولت آمریکا همواره با کسری بودجه شدیدی همراه بوده است. از جمله، امسال کسری بودجه دولت آمریکا ۹ تا ۱۰ درصد تولید ناخالص داخلی این کشور می‌رسد که به معنای ۵/۱ تریلیون دلار کسری بودجه است. این کسری بودجه به منزله چاپ دلار و ورود نقدینگی جدید است. معمولاً بیش از نیمی از این نقدینگی از آمریکا خارج می‌شود و در حقیقت آمریکا بسیاری از کشورهای دنیا از جمله چین و روسیه را اسیر دلار خود کرده است. به‌عنوان مثال، چین حدود دو تریلیون از ذخایر خود را تبدیل به دلار آمریکا کرده است، ژاپنی‌ها نیز به همین شکل عمل کردند. تعداد زیادی از ذخایر ارزی کشورهای عربی به‌ویژه کشورهای نفت‌خیز همانند عربستان و کویت به دلار آمریکاست. بنابراین به هر میزانی که اعتبار دلار آمریکا در قبال ارزهای دیگر و یا کالاهای اولیه دنیا به‌ویژه طلا از دست برود، به منزله این است که دولت آمریکا کسری بودجه خود را به خرج این کشورها جبران می‌کند.

اینکه چرا بدهی‌های آمریکا به این نقطه رسید و در کدامیک از دوره‌های ریاست جمهوری، بدهی‌های آمریکا افسارگسیخته شد، خود جای بحث و گفت‌وگو دارد. اکثر کارشناسان اقتصادی متفق‌القول بر این باورند که بوش پسر در تاریخ معاصر آمریکا بیشترین میزان خسارت اقتصادی را با دو جنگ بزرگ و تقریباً بی‌اثر به مردم آمریکا تحمیل کرد. وی درحالی دولت را از کلینتون تحویل گرفت که اقتصاد آمریکا از توانمندی بالایی برخوردار بود؛ زیرا کلینتون توانسته بود اقتصاد بحران‌زده آمریکا را که در بسیاری از حوزه‌ها از رقبای اروپایی و ژاپنی خود عقب مانده بود، به جایگاه قدرتمند جهانی بازگرداند. این مساله در حالی اتفاق افتاد که بسیاری از اقتصاددانان، سقوط

آزاد سریع اقتصاد آمریکا را پیش‌بینی کرده بودند، اما این اتفاق نیفتاد و رونق مثال زدنی دوران ریاست جمهوری کلینتون در کنار رکود شدید در ژاپن و رکود نسبی در اروپا به وقوع پیوست.^{۱۷} آمارها نشان می‌دهند در سال ۲۰۰۷ یک درصد بالای جمعیت از نظر درآمد، حدود ۲۳.۵٪ کل مالیات‌های پرداختی آمریکا را به خود اختصاص داده‌اند که بسیار نزدیک به آمار سال ۱۹۲۸ یا سال آغازین بحران بزرگ اقتصادی می‌باشد. در سال ۱۹۲۸ بسیاری از بورس‌ها و شاخص‌ها با افت شدید همراه شدند، همان‌طور که در سال ۲۰۰۷ نیز این واقعه تکرار شد. آیا بین این آمارها ارتباطی وجود دارد؟ در سال ۲۰۰۸ میزان مالیات‌ها، کاهش ۲.۵ درصدی از خود نشان داده است. کلینتون از قدرت سیاسی ایالات متحده در عرصه اقتصاد حداکثر استفاده را برد و از این طریق، با تحمیل انواع قراردادهای به ژاپن و کشورهای اروپایی و سازماندهی مجدد صنایع آمریکا و برخی شرکت‌های معتبر آمریکایی که در آستانه ورشکستگی قرار داشتند، به آنها جان تازه‌ای بخشید، تا اینکه نوبت به بوش پسر رسید و جمهوری خواهان وارث دموکرات‌ها شدند. جرج بوش که سیاست‌های اقتصادی خود را بر کاهش بیشتر مالیات‌ها و لیبرالیزه کردن اقتصاد متمرکز کرده بود، هزینه‌های نظامی را به شدت افزایش داد و بدون هراس از کسری بودجه، مالیات‌ها را کاهش داد. اتخاذ این رویه، باعث شد تا اوضاع اقتصادی آمریکا به تدریج رو به وخامت پیش رود و نشانه‌های بحران از همان سال‌های آغازین ریاست جمهوری بوش به تدریج آشکار گردد.

سوء مدیریت بازار مسکن، جرقه آغاز بحران

پس از حوادث یازده سپتامبر سال ۲۰۰۱ و وارد آمدن شوک عظیم روانی ناشی از عدم اعتماد به آینده به بازارهای مالی آمریکا و ایجاد زمینه‌های رکود، تیم اقتصادی بوش مرتکب بزرگ‌ترین خطای تاریخی خود شد و با کاهش دادن نرخ بهره در مدت کوتاهی از ۶ درصد به یک درصد، پیش زمینه لازم را برای وقوع بحران مالی اخیر به وجود آورد. اما تیم اقتصادی بوش چرا مرتکب این ریسک بالا شدند و این اشتباه چگونه صورت گرفت؟ تاثیر این اشتباه چه بود؟ به‌طور خلاصه سیر تحولات اقتصادی سرمایه‌گذاری بخش مسکن آمریکا را در بین سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۷ بررسی می‌کنیم تا به نقطه آغازین بحران برسیم.

همان‌طور که گفته شد، بعد از حمله به برج‌های تجارت جهانی و به دلیل اینکه ناگهان شوک عظیم روانی و ناشی از عدم اطمینان به آینده به بازارهای مالی وارد شده بود و ترس ناشی از رکودی که ممکن بود به دلیل عدم اطمینان از شرایط بازار ایجاد شود، دولت آمریکا و فدرال رزرو (بانک مرکزی آمریکا) وارد عمل شدند. وقتی کشوری در حالت رکود است (یعنی تولید ناخالص داخلی کمتر از روند درازمدت آن است)، دولت آن کشور یا مخارج خود را افزایش و یا مالیات‌ها را کاهش می‌دهد. بانک مرکزی آن کشور از سوی دیگر ممکن است نرخ بهره را کاهش دهد. نرخ بهره در حقیقت قیمت وام دریافتی از بانک‌هاست. اگر نرخ بهره کاهش یابد، وام گرفتن ارزان‌تر می‌شود. به همین دلیل وقتی نرخ بهره کاهش می‌یابد، مردم بیشتر وام می‌گیرند و با آن سرمایه‌گذاری می‌کنند. یکی از بزرگ‌ترین فرم‌های سرمایه‌گذاری در آمریکا هم سرمایه‌گذاری در خرید و ساخت مسکن است.

در سال ۲۰۰۱، فدرال رزرو نرخ بهره بین بانکی را کاهش داد. همان‌طور که اشاره شد، نرخ بهره از حدود ۶ درصد در مدت کوتاهی به یک درصد کاهش یافت. نرخ بهره بازار نیز به تبع این کاهش، به صورت کم‌سابقه‌ای کاسته شد و چون بهای وام کاهش یافت تقاضا برای وام، به خصوص برای خرید خانه افزایش پیدا کرد. در نتیجه، تقاضا برای خرید مسکن در آمریکا افزایش یافت. از سوی دیگر، عرضه مسکن نمی‌تواند سریعاً افزایش یابد. افزایش تقاضا و عدم واکنش سریع عرضه، باعث افزایش قیمت مسکن در آمریکا شد. وقتی قیمت خانه در حال افزایش است، بانک اعتباردهنده نگران بازپرداخت اقساط وام توسط خریدار خانه نیست. دلیل آن هم ساده است: اگر خریدار خانه به هر دلیل قادر به پرداخت اقساط خرید خانه نباشد، آن را به قیمت بالاتر می‌فروشد و یا بانک وام‌دهنده خانه وی را تصاحب می‌کند و عملاً کسی ضرر نمی‌کند؛ نه بانک و نه مشتری. به همین دلیل و از سال ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۵، بانک‌های آمریکا با شرایط بسیار آسانی اقدام به پرداخت وام کردند. حتی افراد کم‌اعتباری که در شرایط عادی قادر به دریافت وام نبودند نیز قادر به دریافت وام شدند. از طرفی وقتی قیمت خانه شروع به افزایش می‌کند، علاوه بر خریدار معمولی مسکن، تقاضای دلالت‌دهنده برای مسکن نیز افزایش می‌یابد. اتفاقی که در آمریکا افتاد این بود که خریدارانی از چهار گوشه جهان (از برزیل و ژاپن و نروژ و ...) و به امید فروش

مسکن به قیمت بالاتر، اقدام به خرید خانه کردند که همین باعث افزایش بیشتر تقاضا و افزایش بیشتر قیمت مسکن شد. نکته‌ای که درباره بازار سرمایه آمریکا لازم است در اینجا ذکر شود، این است که در آمریکا چند نوع موسسه مالی وجود دارد. بانک‌های سپرده‌گذاری شبیه که مردم در آن حساب‌های پس‌انداز باز می‌کنند و بانک‌های سرمایه‌گذاری مانند بانک معروف لمن برادرز. در آمریکا وقتی شما وامی می‌گیرید، بانک سپرده‌گذاری، این وام‌ها را به صورت بسته‌ای در می‌آورد و آن را به بانک‌های سرمایه‌گذاری می‌فروشد. موسسات دیگری نیز وجود دارند که این وام‌ها را تضمین می‌کنند.

به اینجا رسیدیم که نرخ بهره کاهش پیدا کرد، تقاضا برای مسکن افزایش یافت و قیمت خانه هم افزایش می‌یافت. افزایش قیمت به تدریج و با کمی تاخیر، عرضه مسکن را در آمریکا افزایش داد. ساخت و ساز مسکن به تدریج شتاب گرفت و به حدی افزایش یافت که از تقاضا برای مسکن بیشتر شد (سال ۲۰۰۶). در نتیجه انبوهی از خانه‌های ساخته شده بدون تقاضا ماند. واکنش طبیعی مردم به هنگام کاهش تقاضا و البته قیمت مسکن این است که در برابر کاهش قیمت مقاومت می‌کنند و مسکن را به امید افزایش قیمت نگه می‌دارند. همین امر باعث تشدید بحران شد. توجه کنید که نگه داشتن خانه خالی در آمریکا بسیار پرهزینه است. به محض آنکه اکثریت افراد حاضر در بازار متوجه این نکته شوند که قیمت خانه در حال کاهش است، حباب قیمت خانه می‌ترکد و این دقیقا همان چیزی است که در سال ۲۰۰۷ در آمریکا اتفاق افتاد.

زمانی را در نظر بگیرید که قیمت‌ها شروع به کاهش می‌کنند. به طور مثال فرض کنید کسی خانه ۵۰۰ هزار دلاری خریده است که ۴۷۵۰۰۰ دلار آن وام دریافتی از بانک است. پس از پرداخت چند قسط، قیمت خانه‌اش ناگهان به کمتر از ۳۵۰ هزار دلار می‌رسد. این فرد ترجیح می‌دهد که با نپرداختن قسط‌ها، بانک خانه را تصاحب کند؛ زیرا اگر خانه را رها کند کمی بیش از ۲۵ هزار دلار ضرر کرده است ولی اگر در خانه بماند حداقل ۱۵۰ هزار دلار ضرر می‌کند. بانکی که هم‌اکنون صاحب این بسته وام است که معمولا بانک سرمایه‌گذاری است، در این مثال حداقل ۱۰۰ هزار دلار ضرر کرده است. حال بانکی مانند لمن برادرز را در نظر بگیرید که صدها میلیارد دلار از این نوع وام‌ها را خریداری کرده است. برای خرید این وام‌ها، این بانک میلیارد دلار از

مؤسسات دیگر قرض کرده است. فرض کنید که ناگهان بازار بفهمد که تراز حساب‌های این بانک منفی است. به عبارت دیگر، میزان بدهی‌های بانک از دارایی‌های بانک بیشتر است. در این صورت، سرمایه‌گذاران در این بانک می‌دانند که این بانک قادر نیست بدهی همه طلبکارانش را بپردازد. هر کسی سعی می‌کند آخرین نفری نباشد که پولش را از بانک خواهد گرفت و لذا هجوم به بانک شروع می‌شود. مشکل بانک‌ها این است که طلب مشتریان را بایستی عندالمطالبه بپردازند، اما وام بانک‌ها به مشتریان طبق یک قرارداد معمولاً درازمدت به بانک برگردانده می‌شود. بنابراین حتی اگر درصد کمی از مشتریان عمده هم خواهان برداشت پول خود شوند، بانک دچار مشکل می‌شود. اکثر سپرده‌گذاران عمده بانک‌های بزرگ، بانک‌ها و مؤسسات مالی دیگر هستند که اگر آنها هم موفق به دریافت طلب خود نشوند، خودشان هم دچار کسری در تراز حسابشان می‌شوند. به این ترتیب مشکل یک بانک می‌تواند به بانکی دیگر و از این بانک به یک بانک جدید دیگر و به سرعت به کل بازار سرمایه منتقل شود و بازار را به صورت ناگهانی ساقط کند. همین واقعه در آمریکا روی داد. کسری تراز حساب بانک‌های کوچک به بانک‌های بزرگ رسید. با سقوط بانک‌ها، بازار بورس و سرمایه‌گذاری در بخش‌های تولیدی دچار رکودی بی‌سابقه شدند.^{۱۸}

در این اوضاع و احوال، دیگر شاخص‌های اقتصادی و اجتماعی نیز از وضعیت مناسبی بهره‌مند نبودند. در سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ و بر اساس آمار رسمی دولت آمریکا، نرخ فقر در این کشور شروع به افزایش کرد و به ۱۲.۵ درصد رسید. این رقم در مورد سرخ‌پوستان بومی و سیاه‌پوستان این سرزمین حدود ۲۵ درصد اعلام شده و عمق فاجعه آنجاست که در همان سال حدود ۱۲.۵ میلیون کودک در این کشور در فقر زندگی کرده‌اند. این مساله در حالی اتفاق افتاد که طبق اعلام نتایج آماری سازمان آمار ایالات متحده، فقر گسترده و شکاف طبقاتی هیچ‌گاه تا به این اندازه وخیم نبوده است. از سال ۲۰۰۴ میلادی، ارزش دلار در برابر یورو شروع به کاهش کرد و از سوی دیگر، کسری بودجه روند صعودی در پیش گرفت. ارزش سهام روند نزولی پیمود و شرکت‌های بزرگی مانند انرون، ورلدکام و ... دچار ورشکستگی شده و از چرخه حیات خارج شدند. دولت بوش در سال ۲۰۰۵، حدود ۴۵۵ میلیارد دلار از بودجه خود را به مجتمع‌های صنعتی- نظامی سرازیر نمود و با این کار نیمی از کل هزینه‌های دفاعی و نظامی دنیا را از جیب

مالیات‌دهندگان آمریکایی پرداخت کرد و در سال‌های انتهایی حکومت خود، این رقم را به ۶۰۰ میلیارد دلار افزایش داد. جرج بوش در سال ۲۰۰۶ از محل کاهش بودجه مراکز کنترل بیماری‌ها و یارانه‌های مربوط به کشاورزان، بودجه نظامی ایالات متحده را به میزان ۴/۵ درصد افزایش داد و غرامت پرداختی به سربازان آمریکایی را از رقم ۲/۵ میلیون دلار به ۱/۵ میلیون دلار رساند. این عمل باعث شد که فقرا فقیرتر شوند. در سال ۲۰۰۷، علایم بحران مالی در اقتصاد آمریکا به روشنی آشکار شد و با وقوع بحران مالی و اقتصادی در سال ۲۰۰۸، این سال به‌زعم برخی از اقتصاددانان بزرگ‌ترین بحران مالی تاریخ بشریت قلمداد می‌شود.

طبق آمار، از سال ۱۹۹۳ که همزمان با روی کار آمدن بیل کلینتون به مسند ریاست جمهوری است، درآمد خانوارها به‌طور چشمگیری رو به افزایش بوده است. اما در بین سال‌های ۲۰۰۰ به بعد، یا با روی کار آمدن جرج بوش این آمار افت به‌یکباره شدیدی را تجربه می‌کند (نمودار شماره ۲).

طبق گزارش‌های سازمان‌های بین‌المللی، دوران ریاست جمهوری بوش باعث کاهش شدید هفت شاخص مهم اقتصاد آمریکا شده است، به طوری که بالاترین کسری تراز تجاری در طول تاریخ (حدود ۶۱۴ میلیارد دلار)، بالاترین بدهی دولت در چند دهه اخیر (۶۸۰۰ میلیارد دلار)، آغاز موج جدید رشد بیکاری (حدود ۵.۴ درصد)، پایین‌ترین سطح پس‌انداز ملی در سه دهه اخیر (۱۳ درصد GDP) و کاهش حجم سرمایه‌گذاری به کمترین رقم در ۱۴ سال گذشته (۱۷.۳ درصد GDP) و رشد اقتصادی نیم درصدی و بی‌سابقه‌ترین کسری تراز مالی دولت گویای وضعیت اقتصاد آمریکا در سال پایانی دولت بوش است (نمودار شماره ۳).

بدین ترتیب، به جرات می‌توان گفت که تمامی شاخص‌های مهم اقتصادی آمریکا از ابتدای دوره ریاست جمهوری بوش، روندی به شدت منفی طی کرده و در سال پایانی این دوره، اکثر این شاخص‌ها بدترین رکوردهای تاریخ این کشور را یکی پس از دیگری شکستند.

آیا واقعا به پایان سرمایه‌داری رسیدیم؟

حال که بحث به این نقطه رسید، قبل از آنکه از بحث اقتصادی به مبحث اجتماعی جنبش

تسخیر گذر کنیم، بد نیست به مطلبی حاشیه‌ای و به قولی داخل پرانتز نیز در این ارتباط بپردازیم. آیا واقعا منشا تمامی این بحران‌های دوره‌ای، نارسایی سرمایه‌داری است؟ و آیا بنا بر عقیده برخی افراد سرمایه‌داری به پایان خود رسیده است؟ آخرین اجلاس گروه ۲۰ در لندن، در حالی برگزار شد که جهان عظیم‌ترین رکود دوران اقتصادی و مالی خود را سپری می‌کرد. هدف اصلی نشست ۲۰ کشور صنعتی، همان مساله بود که بسیاری قبل از آغاز اجلاس بر آن تاکید کرده بودند؛ تدوین یک نظام‌نامه جهانی برای اینکه با بحران مالی مقابله شود. اما مجله/شپیگل با نگاهی دیگر تمام این تلاش‌ها را در یک جمله تیتز کرد که آیا گروه ۲۰ می‌تواند جهان را نجات دهد؟ و یا به عبارتی درست‌تر، چه کسی منجی سرمایه‌داری خواهد بود؟ چینی‌ها جایگزینی یک واحد پول جدید جهانی را مطرح کردند. دومینیک استراوس کان، رییس وقت صندوق بین‌المللی پول، از لزوم تاسیس یک سیستم هشداردهنده برای نظام مالی جهانی سخن گفت و نیکلا سارکوزی، رییس جمهوری فرانسه، خواهان یک سازمان مقرراتی مالی در سطح جهان بود. بدین ترتیب، آن قدر واکنش‌ها و الگوهای ارایه شده متفاوت بود که نیویورک تایمز مجبور شد روز بعد از اجلاس تیتز بزند که «جهان دیگر تمایلی به پیروی از الگوی آمریکایی تجارت و اقتصاد ندارد و دوره آن به سر رسیده است». بنابراین، اجلاس گروه ۲۰، به یکباره در نقش ناجی سرنوشت سرمایه‌داری ظاهر شد. به همین دلیل است که دولت آمریکا تلاش می‌کند مدل اقتصادی ۳۰ سال گذشته آمریکا را با مدل اوبامایی خود جایگزین نماید.

در حاشیه این اجلاس، دانیل هنینگر، تحلیلگر اقتصادی *وال استریت ژورنال* در مقاله‌ای تحت عنوان «آیا به پایان سرمایه‌داری رسیده‌ایم؟» نارسایی سرمایه‌داری را در نفس تعلیمات سرمایه‌داری در قبال سود می‌داند. او می‌گوید که کسب سود چشمان فرد هیپنوتیزم کرده، او را در محیطی قرار می‌دهد که نتواند درک درستی از شرایط داشته باشد. هنینگر معتقد است در واقع، همین مشکل جدی بود که ضربه‌ای مهلک به بدنه سرمایه‌داری وارد کرد و زوال سرمایه‌داری را رسماً کلید زد. در واقع در سال‌های منتهی به بحران ۲۰۰۸، تمام موسسات مالی و اقتصادی جهان، حتی روس‌ها به طمع سود سرشار صنعت ساختمان و مسکن در آمریکا، تمام داشته‌های خود را به این بخش سرازیر کرده‌اند. اما شاید این دستپاچگی، بیش از آنکه به تئوری

و نظام سرمایه‌داری و مسایل آن مربوط باشد، بیشتر نتیجه یک نارسایی روانی در سوداندوزی بیشتر و بیشتر در مقابل مسایل روزمره و احتیاجات زندگی است. اما بحران کنونی سرمایه‌داری، چه تاثیراتی از بحران‌های گذشته برده است؟ ما باید به دو دوره اقتصادی توجه کنیم. دوره‌هایی که باعث شکل‌گیری مدل امروزی سرمایه‌داری شدند. یکی دوره رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ و دیگری دوران سیاست‌گذاری‌های ریگان-تاچر بعد از رکود دهه‌های هفتاد و اوایل هشتاد. در دوره رکود عظیم، منازعه‌ای تاریخی میان بخش‌های خصوصی و دولتی بر سر ارجحیت در اقتصاد ملی به راه افتاد و پنجاه سال پس از تسلط بخش دولتی بر اقتصاد آمریکا، ریگان در دوره ریاست جمهوری خود، جریان مالی آمریکا را دوباره به سمت بخش خصوصی سوق داد. نتیجه آن الگوی آمریکایی اقتصاد شد که برای دهه‌های متمادی بعد، مورد تمجید و تقلید جهانیان قرار گرفت. در تمام این دوره آزاد اقتصادی، طرفداران ناکام اقتصاد دولتی به نحوی تلاش کرده‌اند تا راه را دوباره به سمت خود کج کنند و حال فرصتی که مدت‌ها انتظار آن را می‌کشیدند، با رکود عظیم سال ۲۰۰۹ و فراگیری اعتراضات به نظام سرمایه‌داری فراهم شد.

جنبش و فرهنگ الحاق به جنبش در آمریکا

برای درک صحیح این جنبش نمی‌توان آن را صرفاً در قالب تقابل با مدیریت بانک‌ها فهم کرد. این جنبش، جنبشی در تداوم جنبش‌های اجتماعی آمریکاست و تشابهاتی با جنبش‌های اجتماعی تاریخ آمریکا دارد. با ملاحظه این تشابهات فهم بهتری برای ما ایجاد می‌شود. بررسی تاریخ اجتماعی آمریکا نشان می‌دهد که، آمریکایی‌ها علاقه وافری به الحاق به یک جریان دارند و سعی می‌کنند خواسته‌ها و انتظارات و اعتراضات خود را به صورت گروهی، با ایجاد کمپین و تبلیغ آن در انظار عمومی نشان دهند. این روحیه برگرفته از تفسیر آنها از دموکراسی بوده و آن را نشانه دموکراتیک بودن جامعه آمریکا در سطوح مختلف می‌دانند.^{۱۹}

آمریکا از ابتدای تاسیس تا به حال پر از جنبش‌های اجتماعی بوده است. جنبش و الحاق به یک جنبش جزئی از فرهنگ آمریکایی‌هاست و به یک تعبیر، برپایی آمریکا با یک جنبش شروع

می‌شود و آن شورش و انقلاب علیه استعمارگران انگلیس است. هرچند این جنبش همراه با خشونت و خونین است و به سادگی پیش نمی‌رود، اما نتیجه این جنبش استقلال آمریکا و تاسیس کشوری به نام ایالات متحده آمریکا با قانون اساسی و ساختار سیاسی مشخص است. آمریکا از بعد از تاسیس، به‌عنوان یک واحد سیاسی تا کنون ده‌ها جنبش اجتماعی را پشت سر گذاشته است و تاریخ غنی از جنبش‌های اجتماعی دارد. باید تاکید کرد که واژه جنبش اجتماعی را به مفهوم عام و بدون جهت‌گیری و قضاوت در مورد خوب یا بد بودن جنبش‌ها باید به کار برد. به این خاطر، برخی از جنبش‌هایی که در آمریکا وجود داشته است، از نظر دیدگاه و اهدافی که دنبال می‌کرده‌اند، نامطلوب و ناهنجار بوده‌اند که به آنها اشاره می‌شود.

در تاریخ آمریکا می‌توان به جنگ‌های داخلی آمریکا اشاره کرد که از جنبش ضد برده‌داری آغاز شد. در این جنگ‌ها ۶۰۰ هزار نفر کشته شدند و در نهایت لغو بردگی و حفظ ساختار فدرال ایالات متحده را در پی داشت. پس از جنگ‌های داخلی، در تاریخ آمریکا جنبش‌های متفاوت دیگری نیز دیده می‌شود. روز اول ماه می (۱۱ اردیبهشت) که در سرتاسر دنیا به‌عنوان روز کارگر شناخته می‌شود، مربوط به جنبش کارگران آمریکاست که حالت ملی و سپس جهانی پیدا می‌کند. در بحران موسوم به ۱۹۲۹ نیز انواع جنبش‌ها دیده می‌شود. در دهه‌های معاصر نیز جنبش‌هایی وجود داشته است که می‌توان از جنبش حقوق مدنی سیاهان که در دهه ۶۰ میلادی آغاز شد و افراد برجسته‌ای نظیر مارتین لوتر کینگ در آن حضور داشتند، اشاره کرد. در روز ۲۸ آگوست ۱۹۶۳، بیش از ۲۰۰ هزار نفر که در واشنگتن تجمع کرده بودند، اعلام نمودند که این اعتراض‌ها نیازی به خشونت ندارد تا قوی باشد. رهبران این اعتراض راهپیمایی‌ای در برابر بنای یادبود آبراهام لینکلن در واشنگتن دی سی برگزار کردند. جمعیت بسیاری ساعت‌ها به‌طور مسالمت‌آمیز در گرمای شدید آگوست ایستاده بودند، در حالی که موسیقی نواخته می‌شد و رهبران آنها درباره تساوی و برابری حقوق سیاهان و همه اقلیت‌ها سخنرانی می‌کردند. در این روز، قهرمان حقوق مدنی سیاه‌پوستان آمریکا؛ یعنی مارتین لوتر کینگ در سخنرانی «روپایی دارم» ابراز امیدواری کرد که زمانی آمریکا طبق مرام و آرمان خویش زندگی کند و تحقق مساوات و برابری ذاتی انسان‌ها را به‌چشم ببیند. این راهپیمایی تاریخی یکی از حرکت‌های

اعتراض آمیزی بود که منجر به تصویب لایحه حقوق مدنی از سوی کنگره در سال ۱۹۶۴ شد. این نخستین سری از قوانین طراحی شده برای منع تبعیض نژادی و تضمین رعایت حقوق سیاهان بود که نهایتاً به دسترسی بیشتر قانونی برای سیاهان منجر شد. همچنین نباید از جنبش ضد جنگ ویتنام غفلت کرد که با کشته شدن ۴ دانشجو در «دانشگاه کنت» شدت گرفت و به یکی از اجزای سیاست داخلی در آمریکا در دوران جنگ تبدیل شد.

همچنین در دهه ۸۰ میلادی، جنبشی به راه افتاد که از آن به جنبش محافظه‌کاران یاد می‌شود. این جنبش که یکی از عناصر برجسته آن رونالد ریگان بود، در واقع شورش غرب آمریکا علیه نهادهای حاکم در شرق آمریکا است. در این جنبش که از آن به‌عنوان انقلابی محافظه‌کارانه یاد می‌شود، مقررات‌زدایی، دولت‌ستیزی و توسعه اختیارات شرکت‌ها برجسته است. جنبش نومحافظه‌کاران در دهه ۹۰ نیز تداوم این جنبش است.

باید ذکر کرد که در آمریکا جنبش‌های دیگری نیز ظهور کرده‌اند که به گستردگی جنبش‌های یاد شده نبوده‌اند؛ از جمله این جنبش‌ها می‌توان به جنبش ضد اعدام، جنبش ضد جهانی‌شدن، جنبش سقط جنین، جنبش ضد سقط جنین و جنبشی که موسوم به دفاع از حقوق همجنس‌گرایان است، اشاره کرد. جنبش اخیر در سیاست داخلی آمریکا به‌خصوص در دوره اوباما نقشی برجسته گرفته و بر اثر فشارهای افراد موثر این جنبش، دولت اوباما حقوقی به همجنس‌گرایان در نهادهای دولتی به خصوص ارتش داده است که تا به حال هیچ دولت دیگری اعطا نکرده بود.

جنبش موسوم به «تی پارتی» را نیز نباید فراموش کرد که در سال‌های گذشته در صحنه سیاسی-اجتماعی آمریکا ظهور کرده است و واکنش محافظه‌کاران به انتخاب اوباما به‌عنوان یک سیاه‌پوست به ریاست جمهوری آمریکا است. این جنبش در درون خود دینامیزی را به همراه دارد و حزب جمهوری‌خواهان تا حدودی توانست بخشی از این جنبش را مصادره کند. این حزب در ژانویه ۲۰۰۹ میلادی، تعدادی از اعتراض‌ها را پیش از انتصاب باراک اوباما با سردادن شعار «مالیات نه بدون نمایندگی» به‌راه انداخته و از آمریکایی‌ها خواستند تا در کنگره آنها را انتخاب کنند. در همان زمان پس از ورود حزب چای به کنگره، دولت را به اسراف نکردن در هزینه‌ها و

افزایش مالیات‌ها به میزان متفاوت دعوت کردند و خواستار کاهش بدهی‌های ملی و درمان کسری بودجه فدرال شدند. جنبش حزب چپ‌های اعتراض‌های گسترده‌ای به‌راه انداخت که در آمریکا مخالفان برنامه نظارت بهداشتی و قانون بیمه درمانی که پیشنهاد اوپاما بود، نامیده شدند. این حزب شامل افراد صاحب نفوذ همچون سارا پلین و چارلز کوچ می‌باشد. این جنبش نقش برجسته‌ای در تقویت بازگشت جمهوری خواهان با اکثریت آرا در انتخابات کنگره و سنا ۲۰۱۰ داشته است.

۱۰۷

از مجموعه این نگاه مختصر به جنبش‌های مختلف در آمریکا می‌توان چنین نتیجه گرفت که جنبش‌ها در آمریکا چه در جناح راست و چه در جناح چپ پدیده‌ای تازه نیستند و تاریخ آمریکا سرشار از جنبش‌های اجتماعی است. علاوه بر این، هیچ‌یک از این جنبش‌ها بی‌اثر نبوده‌اند و هر کدام به نحوی پیام خود را به سیستم سیاسی در آمریکا وارد کرده‌اند؛ یعنی هیچ‌یک از این جنبش‌ها نیستند که اثری بر مجموعه قوانین و هنجارهای سیاسی نگذاشته باشند. نکته دیگر اینکه، آمریکا توانسته است در مقابل این جنبش‌ها ساختار و سازمان سیاسی خود را حفظ کند و پیام‌ها و تغییرات حاصل از این جنبش‌ها را در درون خود هضم کند. این تشابه را می‌توان در همه جنبش‌ها اعم از سخت‌ترین و خونین‌ترین آنها که جنگ داخلی است تا جنبش‌های مدنی معاصر دید.

آنچه که جنبش اشغال وال استریت را از دیگر جنبش‌ها متفاوت می‌کند، در وهله اول رنگارنگ بودن این جنبش است. به‌عبارت دیگر، در این جنبش ناراضیان مختلف جمع شده‌اند. برخی از این ناراضی‌ها ناشی از سرخوردگی‌های اقتصادی است، برخی از سرخوردگی‌های سیاسی نشأت می‌گیرد، برخی نیز ریشه‌های اجتماعی دارند. یعنی مجموعه عوامل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را در شکل‌گیری این جنبش می‌توان مشاهده کرد. در واقع این جنبش اساساً یک‌دست نیست و اشتراک افراد حاضر در آن، ناراضی‌تی از وضعیت موجود است. شعاری افراد موثر این جنبش، «ما ۹۹ درصد هستیم» می‌باشد که به اختلاف ثروت یک درصد مردم آمریکا با دیگر مردم این کشور اشاره دارد. ۹۹ اگرچه از نظر عددی و زیباشناسی جالب است، اما از سوی دیگر همین نشان‌دهنده تنوع آرا و عقاید در این جنبش است؛ یعنی این جنبش با جنبشی مثل

جنبش ضد اعدام که صرفاً بر مساله اعدام تأکید می‌کند، تفاوت دارد. بنابراین، اولین ویژگی خاص این جنبش ملغمه‌ای و رنگین‌کمانی بودن آن است. شاید به‌همین سبب است که تنها شعار رایج جنبش وال‌استریت جمله «ما ۹۹ درصد جامعه آمریکا هستیم» می‌باشد و مانند سایر جنبش‌ها پوستر، طرح و نماد اصلی اختصاصی ندارد. پوستر اصلی اعتراضات ضد جنگ در زمان جنگ ویتنام طرحی از ماهاتما گاندی، رهبر فقید هند بود. اما جنبش وال‌استریت بیشتر سعی کرده که از تقویم و اماکنی که با حس میهن‌پرستی امریکاییان عجین هستند، کمک بگیرد. اولین فراخوان برای تجمع پارک زوکاتی، در روز ۱۷ سپتامبر بود؛ یعنی روز قانون اساسی آمریکا. یا انتخابات معترضان در روز استقلال آمریکا و بست نشستن در مقابل تالار استقلال در فیلادلفیا. به‌نظر تمامی این رفتارهای معترضان، هشدار به دیگران است که استقلال و قانون اساسی که زمانی ضامن آزادی و پاسدار مردم آمریکا بوده، دیگر به‌معنای واقعی خود وجود خارجی ندارد. آن روز اگر بریتانیا بود و تلاش برای رهایی از استعمار، امروز سرمایه‌دارانی هستند و یوغ استثمارشان.

ویژگی دوم این جنبش این است که جنبشی بدون سر، دیجیتالی و متأثر از پدیده جهانی‌شدن ارتباطات است. در این راستا برخی معتقدند که این جنبش تحت تأثیر بهار عربی است. نیویورک تایمز چند هفته پیش مقاله‌ای را منتشر کرد تحت عنوان «جهانی‌شدن تظاهرات» و اشاره کرده بود که تظاهرات در سرتاسر جهان فراگیر شده است. این تأثیرپذیری را می‌توان در گفتار و نحوه تظاهرات معترضین هم مشاهده نمود؛ مانند نحوه فراخوان مردمی با استفاده از شبکه‌های اجتماعی، حضور مستمر در میادین اصلی شهر و برپایی چادر توسط معترضین. چندی قبل وبگاه رسمی معترضین جنبش تسخیر وال‌استریت بیانیه‌ای را با نام «از میدان‌التحریر تا میدان‌تایمز» نیویورک منتشر کرد و در آن اعلام داشته بود که این حرکت اعتراضی، حرکتی جهانی می‌باشد. اگر در کشورهای عربی این اعتراض علیه دیکتاتورهای سیاسی است، در غرب، این حرکت علیه دیکتاتورهای اقتصادی می‌باشد.^{۲۰}

خصلت دیجیتالی به این نکته اشاره می‌کند که این جنبش با جنبش‌های قبلی که رهبران شاخص و برجسته‌ای داشتند و یا سازمان‌های متشکل و منسجمی آن را هدایت می‌کردند، متفاوت است. بنابراین بهره‌برداری از فضای مجازی، عدم برخورداری از سازمان، سلسله‌مراتب و

تمرکز قدرت این جنبش را از دیگر جنبش‌ها متفاوت می‌کند. هرچند در هفته‌های اخیر افراد موثر در این جنبش تلاش کرده‌اند که با راه‌اندازی چیزی که «مجمع عمومی» این حرکت خوانده می‌شود، سازمان‌هایی برای این جنبش ایجاد کنند؛ نظیر گروهی از معترضان که به طرح‌هایی برای انتخاب ۸۷۶ نماینده از سراسر کشور دست زدند. آنها در نظر دارند ۴ جولای، روز استقلال آمریکا، در فیلادلفیا «مجمع عمومی ملی» برگزار کنند. گروه مذکور که نام «گروه تحقیق اعلامیه ۹۹ درصد» را به خود گرفته، برای تحقق حقوق قانونی خود در فیلادلفیا تشکیل جلسه خواهند داد تا پیش‌نویس «دادخواستی برای از میان برداشتن بی‌عدالتی» را نوشته و آن را به تصویب برسانند. به گفته مایکل پولوک، وکیلی که سال گذشته به معترضان اشغال وال‌استریت مشاوره می‌داد، و یکی از پایه‌گذاران گروه تحقیق، در مصاحبه با خبرگزاری اسوشیتد پرس، از هر حوزه انتخاباتی که در کل ۴۳۵ حوزه هستند، یک زن و یک مرد انتخاب خواهند شد. قرار است این نمایندگان در فیلادلفیا تشکیل جلسه دهند تا در مورد «از میان برداشتن بی‌عدالتی‌ها» رایزنی کرده و پیش‌نویس آن را به تصویب برسانند. همچنین، یک نماینده از هر کدام از نواحی نیمه‌مستقل آمریکا در این کنگره حضور خواهد داشت.

البته نبود هسته مرکزی و متفکر در جنبش‌های اجتماعی حال حاضر، ناشی از یک پدیده‌ای است که در آن، انسان‌ها با دسترسی به فناوری‌های ارتباطاتی و قدرتمند ناشی از آن می‌توانند سلسله‌مراتب حزبی و سازمانی را پشت سر بگذارند و از این بابت با بقیه جنبش‌ها در تاریخ آمریکا متفاوت است.

شاید مهم‌ترین مساله این است که به‌رغم اجماع ناراضیان رنگارنگ و بی‌سر بودن این جنبش، کانون و مرکز ثقل این جنبش بانک‌ها هستند و می‌توان گفت که این جنبش، جنبشی ضد بانکی است. بانک‌ها سیطره خاصی را بر زندگی اقتصادی و اجتماعی مردم آمریکا پیدا کرده‌اند. در واقع، مردم آمریکا از بدهکارترین مردم دنیا به نظام بانکی می‌باشند. از دانشجویان دانشگاه‌ها که معمولاً با وام تحصیلی از بانک‌ها تحصیلات خود را به پایان می‌رسانند و تا پایان عمر باید قسط آن را پس بدهند گرفته تا مردم عادی که برای خرید خانه و وسایل زندگی با اتکا به کارت‌های اعتباری، به بانک‌ها وابسته هستند. از سوی دیگر، بانک‌ها سودهای سرسام‌آوری به

جیب زده‌اند. به‌خصوص امتیازات ویژه مدیران در بانک‌ها منجر به نارضایتی بیشتر مردم شده است. حتی بعد از بحران اقتصادی که دولت اوپاما حدود ۸۰۰ میلیارد دلار برای نجات بانک‌ها تزریق کرد، گفته می‌شود مدیران بانکی هنوز هم از امتیازات ویژه بهره‌برداری می‌کنند. این تفاوت طبقاتی که وجود مردم بدهکار در یک طرف و مدیران بهره‌مند در سیستم بانکی در طرف دیگر آن، از شاخصه‌های آن است، این جنبش را جنبش ضد بانکی و ضد نهادهای مالی می‌کند و از این بابت با دیگر جنبش‌ها متفاوت است.

از آنچه گفته شد به‌خصوص در چشم‌انداز تاریخی، می‌توانیم چنین استنباط کنیم که این جنبش نمی‌تواند بی‌تاثیر باشد و تأثیرات آن حتماً دامنه آن نظام حقوقی و اقتصادی آمریکا خصوصاً در مورد بانک‌ها را خواهد گرفت و شعارها و پیام‌های این جنبش حتی در صورتی که کاملاً سرکوب شود، در سیستم آمریکا نادیده گرفته نخواهد شد. هرچند جنبش وال استریت جنبشی در تداوم جنبش‌های قبلی آمریکاست، ولی همراه با دستور کار و پیامدهای جدید در نظام و ساختار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آمریکاست.

تسخیر وال استریت، نهضت یا غائله؟

مثلی در بین تاریخ‌دانان هست که می‌گوید تاریخ، هر غوغایی را که بر پا می‌شود، اگر موفقیت حاصل کند، نهضت نام می‌گذارد و اگر شکست یابد، غائله. آیا تسخیر وال استریت موفق خواهد شد تغییرات مورد نظر خود را در سیستم مالی آمریکا ایجاد کند؟ آیا دامنه این تغییرات احتمالی، به بنیادهای نظام سرمایه‌داری هم خواهد رسید؟

طبق تعاریف بالا، می‌توان حرکت اعتراضی وال استریت را ناشی از افزایش انتظارات مردم آمریکا، در دهه‌های هشتاد و نود به‌خصوص در دوره کلینتون و نیز کاهش شدید توانایی‌هایشان به‌ویژه در بُعد اقتصادی پس از سال‌های ۲۰۰۸ میلادی در پی بحران‌های پس از یازدهم سپتامبر و وقوع دو جنگ هزارمیلیارد دلاری دانست، که خود مطابق بر رهیافت محرومیت نسبی پیش‌رونده است. اما این جنبش یک جنبش انقلابی نیست که به سرعت به اهداف خود برسد. هرچند شعارهای آن رادیکال و ساختارشکنانه است، اما از فراوانی جمعیتی در اندازه یک جنبش

انقلابی برخوردار نیست. از این رو این جنبش تأثیرات میان‌مدت و بلندمدت بر نظام سرمایه‌داری می‌گذارد. از طرفی ایده‌های افراطی در نظام سرمایه‌داری را تعدیل می‌کند؛ مانند نگاه مخالفان افزایش مالیات ثروتمندان. در آمریکا جریان قدرتمندی وجود دارد که از نظر سیاسی به جمهوری خواهان نزدیک است و با افزایش مالیات ثروتمندان مخالف است. اینان مدعی‌اند که چرا باید هزینه زندگی فرودستان و تهی‌دستان جامعه را ثروتمندان بپردازند. آنها می‌گویند فرودستان و تهی‌دستان بیشتر از آنکه قربانی نابرابری‌های اجتماعی باشند، قربانی تنبلی و بی‌خاصیتی خودشان هستند و نباید ثروتمندان که افراد کوشا و باهوش و مسئولی هستند، بار آنها را بر دوش بکشند. واقعیت این است که نظام سرمایه‌داری کنونی در آمریکا تا حدود زیادی مبتنی بر داروینیسیم اجتماعی است. این فلسفه می‌گوید: تنها قانون موفقیت در عرصه‌های مختلف رقابت است. اگر یک فرد معلول در رقابت‌های دو سرعت نفر آخر شود، خودش مقصر است و نباید به ناعادلانه بودن این رقابت اعتراض کرد.

تأثیر دیگر جنبش وال استریت، اصلاح برخی سیاست‌های مالی و بانکی و اقتصادی است؛ مانند سیاست‌های غلط مالی که در بخش مسکن آمریکا اعمال شد و منشا بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸ گردید. دیگر احیای مجدد برخی قواعد اجتماعی مانند سوسیال دموکراسی با تأکید بیشتر بر نقش مردم و مسئولیت‌پذیری بیشتر دولت‌ها و محدود نمودن نهاد بازار و سرمایه در تعیین ساز و کارهای کسب و کار است. نکته حائز اهمیت در میان تمام گمانه‌زنی‌هایی که می‌توان از تأثیر و آینده جنبش داشت، آن است که بدانیم معترضین خود چه نگاهی به آینده دارند؟ جنبش تسخیر تاکنون چه چیزی کسب کرده و برای چه چیزی دورخیز خواهد کرد؟ از دید خود فعالان جنبش، مهم‌ترین چیزی که اشغال وال استریت انجام داده، تغییر مکالمه است؛ تغییر تمرکز دیالوگ سیاسی کشور در زمینه فقر، عدالت اقتصادی و فرصت بیشتر برابری در این کشور. کال لیزن، سردبیر مجله Adbusters در پاسخ به این سوال که آیا جنبش می‌تواند در تغییری اثرگذار، به راهبردی گسترده‌تر تبدیل شود؟ گفت که «به این امر بستگی دارد که این جنبش به چه نوع تغییری می‌خواهد دست یابد. مساله‌ای که به‌علت تنوع آرا و گستردگی علایق هنوز حل نشده است.» لیزن پیش‌بینی می‌کند این جنبش از جهات مختلف حرکت خواهد کرد. او

می‌گوید: «به اعتقاد من، این جنبش به اجزای کوچک‌تری تقسیم خواهد شد و پروژه‌های فراوانی از دل آن بیرون خواهد آمد که همگی جهت‌گیری توده‌ای دارد. این کارزارها بر اهداف گوناگون معطوف به قانون‌گذاری که برای رسیدگی به بی‌عدالتی اقتصادی طراحی شده‌اند یا حتی برای ایجاد یک حزب سوم در امریکا، متمرکز می‌شوند.»

تصویر «تسخیر وال استریت» در نگاه دیگران

حال که جنبش و تاثیر احتمالی آن بررسی شد، بهتر است به دیدگاه‌هایی که درباره جنبش تسخیر وال استریت وجود دارد هم بپردازیم. در اینجا لازم است چهار رویکرد به جنبش وال استریت را مورد نقد قرار دهیم. متأسفانه دو رویکرد ابتدایی که عرض می‌شود، افراطی و تفریطی بوده و فاقد هرگونه مبنای نظری و پیشینه تاریخی و مستند عینی است و بیشتر بیانگر ایدئولوژی‌های مد نظر گویندگان آن است.

یک گروه، جنبش اخیر را جنبشی کاملاً سیاسی و ضد نظام سیاسی لیبرال دموکراسی حاکم بر غرب می‌دانند که هدف آن سرنوشتی نظامات سیاسی و اقتصادی حاکم بر غرب است. این رویکرد بیشتر از آنکه مبتنی بر شناخت باشد، مبتنی بر آرزوست. بیشتر از آنکه متکی بر واقعیات باشد، متکی بر تصورات است. این نگاهی شادمانه است. به این معنی که نیروها و جریانات مخالف آمریکا از اینکه آمریکا درگیر و مشغول مساله‌ای در درون سرزمین خود شده، احساس شادمانی می‌کنند. این حس شادی واکنشی به سیاست‌های آمریکا در مورد این نیروها و جریانات است. در این حس شادی ممکن است اغراق‌هایی در مورد این جنبش ایجاد شود.

رویکرد دوم، این جنبش اجتماعی مهم و قابل درنگ و تفکر را به اعتراض محدود عده‌ای بی‌خانمان و بی‌سرپناه و بی‌هویت تقلیل می‌دهد و سعی می‌کند با تحقیر این جنبش از مبنای مستحکم نظام لیبرال دموکراسی در غرب دفاع کند. این رویکرد هم در واقع پشت یک ایدئولوژی پنهان شده است. هر دو رویکرد فوق به‌جای شناخت این رویداد بیشتر آرزوها و اهداف طرفدارانشان را واگویی می‌کنند. در حالی که باید نگاهی واقع‌گرا به این تحولات داشت و سپس برای بهره‌برداری‌های ملی و بومی برنامه‌ریزی کرد.

رویکرد سوم، واکنش فرصت‌طلبانه در درون آمریکاست. سیاستمداران هر دو جناح دموکرات و جمهوری خواه آمریکا سعی در استفاده از این جریان را داشته و دارند. به‌خصوص که این جنبش در آغاز رقابت‌های انتخاباتی ریاست جمهوری سال آینده آمریکا اتفاق افتاده است. در ابتدا دموکرات‌ها با توجه به حضور اقشار فرودست و ناراضی جامعه سعی کردند از این جنبش استفاده کنند. جالب است که در نقطه مقابل، جمهوری خواهان نیز دست به چنین اقدامی زدند. خانم سارا پالین، مطالبات جنبش وال استریت را همان مطالبات تی پارتی اعلام می‌کند و بیان می‌دارد که آنها نیز از سیاست‌های حکومت ناراضی هستند. برخی دیگر نیز اوباما را متهم می‌کنند که در پشت تمام این جریان‌ها، اوباما و دموکرات‌ها قرار دارند و می‌خواهند در سیاست داخلی از این جنبش به نفع خود استفاده کنند.

رویکرد چهارم، دید صاحبان اصلی جنبش است. این رویکرد، نگاه حق‌طلبانه است. افرادی که در این جنبش شرکت دارند، مطالباتی دارند و احساس می‌کنند به‌عنوان شهروند حقوق آنها ضایع شده است و این روندی برای احقاق حق آنهاست. به تعبیری، جنبش علیه سلطه جریان‌های مالی آمریکاست. به این معنی که مجموعه‌ای از نهادهای مالی و بانکی در آمریکا به‌خصوص از دوره ریگان به بعد، چنان در آمریکا قدرتمند شده‌اند که در تاریخ این کشور بی‌سابقه است. یکی از عوارض قدرت گرفتن و سوءمدیریت آنها بحران مالی ۲۰۰۸ بود. اثرات این مجموعه بانکی بر زندگی مردم آمریکا بسیار عمیق است.

نتیجه‌گیری

جنبش تسخیر وال استریت یک نقطه شروع دارد و آن بحران اقتصادی است؛ به‌عبارت دیگر، این جنبش ظاهراً جنبش چهره اقتصادی دارد و در پی آشکار شدن پیامدهای بحران مالی ظهور یافته است، اما در نقطه ائتلاف و یک‌پارچگی دیگر جنبش صرفاً اقتصادی نیست، بلکه وجوه دیگر آن خودنمایی می‌کند. در مورد جنبش وال استریت، گویا وجوه اجتماعی و اقتصادی آن بسیار برجسته‌تر از وجوه سیاسی و فرهنگی آن است. جنبش اشغال جسورانه توانسته پیام‌های مختلفی را انتشار دهد. معترضان در مورد یک درصد صحبت می‌کنند که در حال استثمار و بهره‌برداری از

۹۹ درصد هستند. معترض‌ها بیکاری، جنگ‌های بی‌حاصل گذشته در افغانستان و عراق و البته احتمال بروز جنگ‌های جدید دیگر، سوءاستفاده شرکت‌های بزرگ از محیط زیست، فرار شرکت‌های نفتی از مالیات، نابرابری درآمدی در حال رشد و سوءاستفاده بانک‌ها از منابع عمومی را محکوم می‌کنند. معترضین، سرمایه‌داری را به‌عنوان یک سیستم ناکارآمد توصیف می‌کنند. جنبش اشغال، نشان از یک آگاهی نسبت به یک بی‌عدالتی سیاسی - اقتصادی نظام‌مند است که البته فقط در آمریکا بروز نکرده است. هدف اصلی و نخست این اعتراض‌ها، وال استریت، خانه اصلی تامین سرمایه است. تظاهرات، به تعبیری دموکراسی را به خیابان‌ها می‌آورد و شاهد هستیم که جنبش فراتر از یک تظاهرات ساده است؛ چرا که تظاهرکنندگان در پایان روز به خانه خود نمی‌روند. بسیاری از آنان در مرکز شهرها باقی مانده و با حضورشان ناراحتی خود را به مقام‌ها نشان می‌دهند. البته دولتمردان آمریکا نیز به خوبی از این موضوع آگاهی دارند که به احتمال بسیار قوی تجربه تلخ جنبش‌های هواشناسان و نظایر آن تکرار نخواهد شد. به همین علت با خیال راحت‌تری به پلیس دستور حمله به معترضین را می‌دهند. در شهرهای مختلف، پلیس با خشونت با مردم مقابله می‌کند که گاهی نتیجه معکوس می‌دهد. خشونت پلیس باعث تحریک و بروز واکنش‌های عمومی شده و سبب شده در برخی موارد افراد بیشتری دست به تظاهرات بزنند؛ درست نقطه مقابل آنچه که مقام‌ها می‌خواهند. اما سیاست دولت آمریکا بیشتر بر این است که در کوتاه‌مدت با هماهنگی جریان‌ات رسانه‌ای به بایکوت خبری وقایع جنبش روی بیاورند. رایج‌ترین شیوه، حذف آن است. این عمل با ایجاد فیلترینگ بر روی کلمات کلیدی معترضین، در شبکه‌های اجتماعی صورت گرفت. شبکه‌هایی نظیر توئیتر و فیسبوک که ابزاری برای ایجاد هماهنگی گسترده برای برنامه‌های آتی معترضین بودند. البته در ادامه، جنبش اشغال حالتی سراسری یافت و حتی از مرزهای آمریکا فراتر رفت در چنین شرایطی، رسانه‌های نزدیک به سرمایه‌داران از روش دیگری استفاده کردند؛ کم‌اهمیت نشان دادن و به حاشیه راندن جنبش. برخورد رسانه‌ها اینگونه بود که اعلام کردند خواسته معترض‌ها مبهم است و مشخص نیست که آنها به دنبال اصلاح چه چیزی هستند. به طور مداوم رسانه‌ها بر معترضان تمرکز می‌کنند تا آنچه که آنها به دنبال آن هستند. این رسانه‌ها معترض‌ها را به‌عنوان بازماندگان هیپی معرفی کردند و

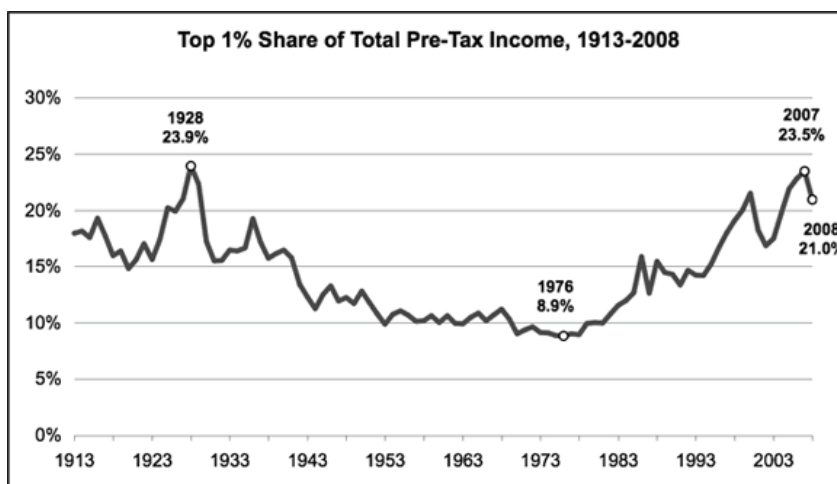
این در صورتی بود که در بین معترضان طیف گسترده‌ای از سنین مختلف، زمینه‌های اجتماعی، قومی و شیوه‌های زندگی گوناگون وجود داشت. از بی‌خانمان‌ها گرفته تا خانه‌داران در کنار تعداد قابل توجهی از اعضای اتحادیه کارگری و حتی نیروهای جدا شده از پلیس.

در این راستا، دولت تلاش کرده است این جنبش را مدیریت کند تا از نظر جمعیتی، فراوانی بیشتری پیدا نکند و به جنبش محرک‌تری تبدیل نگردد. اما در میان‌مدت سعی می‌کنند از مطالبات مطرح شده در جنبش به نفع بازی‌های سیاسی و جناحی خود استفاده کنند. چنانچه در جنبش وال استریت احتمالاً دولت دموکرات آمریکا از این جنبش برای توجیه افزایش مالیات بر ثروتمندان استفاده خواهد کرد که همواره از سیاست‌های دموکرات‌ها بوده، ولی برای تصویب و اجرا با موانع زیادی روبه‌روست؛ زیرا که سرمایه‌داران بزرگ به‌طور سنتی با جناح جمهوری خواه قرابت بیشتری دارند. البته در بلندمدت، دولت‌های غربی از این جنبش و جنبش‌های این‌چنینی برای اصلاح ساختار نظام اجتماعی و جلوگیری از تکرار آنها و جلوگیری از تبدیل آنها به جنبش‌های رادیکال انقلابی استفاده می‌کنند. به‌عنوان سخن آخر، این جنبشی علیه نحوه مدیریت در آمریکاست. مدیریتی که کاخ سفید آن را به صاحبان سرمایه پشت پرده واگذار کرده است؛ مدیریتی که به‌دنبال یکی از اصول اساسی سرمایه‌داری یعنی توجه ویژه به سرمایه‌دار بوده، در حالی که حق صاحبان اصلی کار را فراموش کرده است. صاحبانی که نمی‌خواهند سرمایه کشورشان خرج بودجه نظامی شود و به گسترش سرمایه‌دهی قلیل بینجامد، بلکه انتظار دارند این توان عظیم اقتصادی، بیشتر به دنبال افزایش رفاه درونی و حرکت به سمت دولت رفاه باشد.

جدول شماره یک: بدهی‌های آمریکا طی ربع قرن اخیر

رییس جمهور	افزایش بدهی در پایان هر دوره ریاست جمهوری	میزان بدهی در هر دوره به درصد تولید خالص داخلی
رونالد ریگان	۱.۹ تریلیون	از ۳۳ به ۵۳ درصد
جورج بوش پدر	۱.۵ تریلیون	۱۳
بیل کلینتون	۱.۴ تریلیون	۵۶
جورج بوش پسر	۶.۱ تریلیون دلار	۸۲
اوباما	۲.۴ تریلیون دلار	۱۰۰ درصد

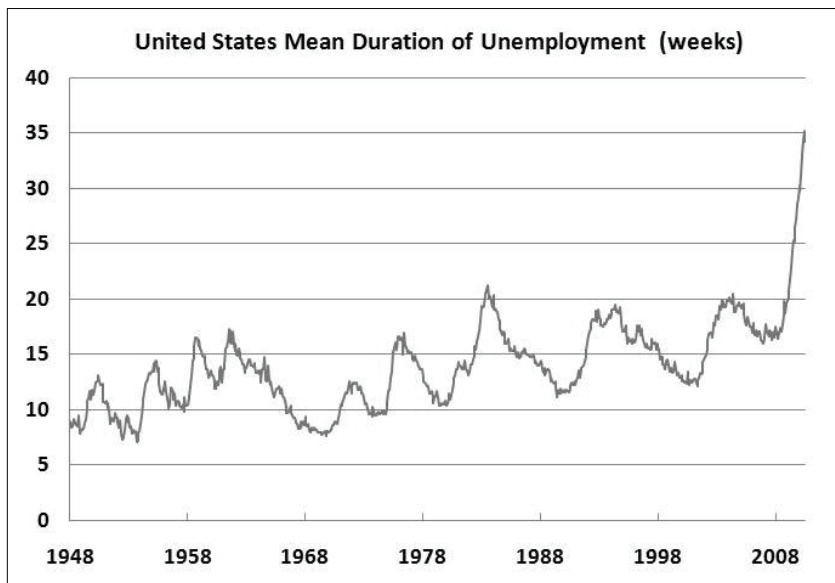
نمودار شماره یک: حداکثر سهم یک درصدی درآمدهای قبل از مالیات



نمودار شماره دو: متوسط درآمد خانوار در آمریکا



نمودار شماره سه: نرخ عدم اشتغال در آمریکا



منابع و یادداشت‌ها:

۱. تد رابرت گر، چرا انسان‌ها شورش می‌کنند؟، ترجمه: علی مرشدی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ص ۵۱.
۲. نورمن مایر، نقش سرخوردگی در جنبش‌های اجتماعی، ص ۵۸۷.
۳. تد رابرت گر، پیشین، ص ۶۸.
۴. همان، ص ۷۸.
۵. همان، ص ۴۳.
۶. همان، ص ۳۴.
۷. همان.
۸. همان، ص ۸۰.
۹. همان.
۱۰. همان، ص ۸۷.
11. Frome the abstract of: Davies J-Curve, "Toward a Theory of Revolution," *American Sociological Review*, Vol. 27, No. 1, Feb. 1962.
۱۲. تد رابرت گر، پیشین، ص ۱۳۲.
۱۳. همان، ص ۱۵۱.
۱۴. همان، ص ۱۹۶.
۱۵. باربارا ورت‌هایم تاکنن، تاریخ بی‌خردی؛ از تروا تا ویتنام، ترجمه حسن کامشاد، تهران: نشر کارنامه، ۱۳۸۸.
۱۶. سعید لیلاز، «بحران اقتصادی آمریکا از کجا آغاز شد؟»، مرداد ۱۳۹۰، در سایت: <http://www.rahesabz.net>
۱۷. محمد حسینی، «کارنامه اقتصادی بوش»، بهمن ۱۳۸۷، در سایت: <http://www.eghtesadiyat.blogfa.com>
۱۸. حجت نقدی، «کالبدشکافی بحران اخیر موسسات مالی آمریکا و عواقب آن بر اقتصاد ایران»، در سایت: <http://www.eghtesadaneh.blogspot.com>
۱۹. محمدکاظم سجادیپور، «جنبش وال استریت: خاستگاه و پیامدها»، در سایت: <http://www.irdiplomacy.ir>
20. "From Tahrir Square to Times Square: Protests Erupt in Over 1,500 Cities Worldwide," Occupy Wall Street-NYC Protest for World Revolution.